

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

سید موسی عثمان هستی

۱۶.۰۶.۱۰

مدیر مسوول ماهنامه طنزی بینام در تورنتو

نماینده ملل متحد در یک مصاحبه بی شرمانه گفت، یکصد وسی هفت طالب جنایتکار که در لست سیاه ملل متحد قرار دارند لنگی سیاه از سران شان کشیده می شود ولباس سفید در تن شان ملل متحد می کند، چون چشم داران کاری انجام ندادند "به ملت کور باید کور رهبری کند " هر که از اصل خود جدا شود همچو بی کس و تنها شود شعر زیر را در سال ۱۹۸۰ در پاکستان سروده بودم ودر یکی از جراید به نشر رسیده بود ودر آن وقت خیلی استقبال از طرف وطن پرستان شد چند بیتی که به خط قرمز است حالا اضافه شده که می تواند استقبال از آمدن طالب به شمار آید.

در پاکستان

خداحافظ سربدارن و طندار
خداحافظ بلبلان خسته وزار
خداحافظ پرستوهای دل افگار
خداحافظ گلستان پُراز خار

به امامت چنگیز در سرزمین من
شیطان در خم محراب قتل با
قاتلین دزدان چپاول گران
نفل طولانی میخوانند
مردم سالها شده که در
انتظار سلام گشتاندن چنگیز و شیطان است
بنجه های خونین چنگیز و شیطان
تسبیح می اندازد
قتل و کشتار بر
سرتوپ، هاوان و خومپاره لالایی میخوانند
علماء به جای ذکر حق، صلح و خداپرستی
فتوای قتل، کشتار و مرتد بودن می دهند
همسایه ها دایره های نفاق و بدبختی می زنند
جاسوسان پای کوبی می کنند و میرقصند
دستان روس، پاکستان، ایران، امریکا، چین، ناتو، انگلیس

بر سر رقااصان دست نوازش می کشد و
پول باد میکنند

خداحافظ سربدارن وطندار
خداحافظ بلبلان خسته وزار
خداحافظ پرستوهای دل افگار
خدا حافظ گلستان پُراز خار

رهبران دین و مذهب، کمونست، مفسرین خیانت و جنایت شده اند
دین و مذهب قران راجنایت تفسیر میکند
کمونست ها از قران آئینه صفای مکر ساخته اند
ملا، مولوی و شیخ به دستوراوقاف در
خم محراب شکسته مسجد فتوای کشتار می دهد
آیدیا لوژی ها بعد از توبه و ندامت
درزنجیر شکست پیچیده فریاد رهائی می خواند
پیروان دین و آیدیا لوژی به خاطر گمراهی دیگران
در منبر دروغ و مکارگی یاسین وحدت می خوانند

خداحافظ سربدارن وطندار
خداحافظ بلبلان خسته وزار
خداحافظ پرستوهای دل افگار
خدا حافظ گلستان پُراز خار

آسمان پُردود غوغای طوفان میخواند
ستاره ها اشک تاریکی می بارد
خورشید پیغام دوزخ می فرستد
بهار لباس یخ در تن کرده
دریا ها به شیشه های قرمز تبدیل شده
شکوفه درختان زنگوله کرسنل یخ است

خداحافظ سربدارن وطندار
خداحافظ بلبلان خسته وزار
خداحافظ پرستوهای دل افگار
خدا حافظ گلستان پُراز خار

لاله ها در سقبرها آیات داغ جگر می خواند
یتیمان کنده به زانو در
تنور سرد خاکستری خورند
بیوه ها به جای غذا در
دیگ های سرد سنگ کچالومانند را شور می دهند
پیر مردان و پیر زنان هنوز در
انتظار عزیزان خود سرمه دیدن می کشند

خداحافظ سربدارن وطندار
خداحافظ بلبلان خسته وزار
خداحافظ پرستوهای دل افگار
خدا حافظ گلستان پُراز خار

نه دین نه مذهب نه آیدیا لوژی است
همه دروغ همه ریا همه نیرنگ است

رهبش شیطان زرنگ مکار است
مردم بیچاره و ناچار دلتنگ است
تجار ملک چرس فروش تریاک و بنگ است
دوست و دشمن همه درگیر جنگ است
مردمش خسته و زار و بی رنگ است
آسمانش بلندوزمین اش سخت و تنگ است
ای خداکار تو مگر نیرنگ است؟
بنده های تو در جهان در
پی کشتار و نیرنگ و جنگ است؟
تو مگر رفته ای از ملک ما
راه بازگشت تو دراز و پای تولنگ است؟
یا که نامید گشته ای از این بندگان
خواب کردی
خواب تو گران
مانند سنگ است؟
راست گو ای خدا این چه نیرنگ است؟
دروطن چوروچپاول قتل و غارت دنگ دنگ است؟
نقش آینده ملت بیچاره
مگر نوک قلم زشت بدکار و بدرنگ است؟
راست گو ای خدا این چه نیرنگ است؟
آسمان بلندو زمین سخت دل ماتنگ است
این چه نیرنگ است
این چه نیرنگ است
این چه نیرنگ است
بر سر ما بارش سنگ است
کار تو مگر نیرنگ
دل ماتنگ است

خدا حافظ سر بدارن و طندار
خدا حافظ بلبلان خسته وزار
خدا حافظ پرستوهای دل افگار
خدا حافظ گلستان پُراز خار

کفر نگفتم این شکوه دل تنگ است
قصه چوپان و موسی در مثنوی پُرننگ است
گفت ای خدا کجاستی که چارق ترا دوزم
یا شپش های ترا از سر گیرم
تا بر آشفته گشت ز نادانی چوپان موسی
گفت بر چوپان خدامگر است
لایق این صفات
جای چوپان جوابش داد خدا
بنده ام عرض نیاز کرده بما
تو برای وصلی نی برای فصل اینجا
راز من و چوپان از عقل تو بلند است موسی

خدا حافظ سر بدارن و طندار
خدا حافظ بلبلان خسته وزار
خدا حافظ پرستوهای دل افگار
خدا حافظ گلستان پُراز خار

گفت تاریخ بر نمی گردد
گر بگردد کی به او می خندد
گفت بر تاریخ کس نمی خندد
گفت این مقوله را که گفت آنکس
حرف او گشت مفت و دورغ
طالب آمد دوباره شانه به یوغ
این علامه مگر نیست برگشت تاریخ
طالبان باز می آید چون گاو جنگی
یا زقندهار یا از ره تنگی
بیرق ای اس ای بر شانه
حلقه برگوش همچو سیاه زنگی
نغمه خواند شف لنگی
همچو مردان نسواری و بنگی
کی گفت که تاریخ بر نمی گردد
بر تاریخ ما کی نمی خندد
شرفه پای کیست از نزدیک
همچو سنگ بر مغز زن می کوبد
روز وحشت و سیاهی می جوید
لالایی به استعمار میخواند
طالب خسیس و نامرد است
خط و مشی او غم و درد است
یوغ بر شانه چون گاو دیوانه
می رود با دولت کرزی شانه به شانه

خداحافظ سریدارن و طندار
خداحافظ بلبلان خسته وزار
خداحافظ پرستوهای دل افگار
خدا حافظ گلستان پُراز خار

سال ۱۹۸۰ بیست و شش ماه اکت پاره چنار پاکستان
در دکان سماوارر، پُراز شپش هستی در بحر نیستی اقتباس نیست درد است